

- عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد  
 هر که را در طلبت همّت او قاصر نیست  
 - آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم  
 اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد  
 - خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود  
 گر تو بیداد کنی شرط مرّوت نبود  
 ما جفا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی  
 آنچه در مذهب ارباب طریقت نبود  
 - دست از طلب ندارم تا کام من برآید  
 یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید  
 از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم  
 خود کام تنگستان کسی زان دهن برآید  
 - مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب  
 به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید  
 - سعی ناکرده درین راه به جانی نرسی  
 مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر  
 - در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم  
 سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور  
 - گرچه وصالش نه به کوشش دهند  
 هر قدر ای دل که توانی بکوش

\*

- عمریست تا من در طلب هر روز گامی می زنم  
 دست شفاعت هر زمان در نیکنامی می زنم  
 بی ماه مهراقروز خود تا بگذرانم روز خود  
 دامی به راهی می نهم مرضی به دامی می زنم  
 اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو  
 حالی من اندر عاشقی داو تمامی می زنم  
 تا بوکه یابم آگهی از سایه سرو سهی  
 گلیانگی عشق از هر طرف برخوردار می زنم